

نقد
اقتصاد سیاسی

در روش‌شناسی مبانی آزادی

علی رها



نقد اقتصاد سیاسی
مردادماه ۱۳۹۷

اعتراضات کنونی که خصلتی همگانی پیدا کرده، علت وجودی‌اش را مدیون خود است و نمی‌توان محتوای مثبت آن‌را صرفاً به واکنشی منفی تقلیل داد. درست است که با تحرکاتی اعتراضی مواجه‌ایم اما تداوم و قوام گرفتن حیات خودپوی آن، مستلزم خودآگاهی نسبت به ذات ایجابی خویش است. جنبشی که «غایت» خود را در خود نیابد، خود - سرنوشت‌ساز نیست و در کشمکشی مداوم با آنچه نمی‌خواهد، با «غیر»، خود را فرسوده می‌کند. جنبشی که صرفاً خود را با ضد خودش تعریف کند هنوز در خود ریشه نبسته، و خودواسطه‌گر نشده است.

در حال حاضر ادراک این مسأله برای اندیشمندان ما اهمیتی تعیین‌کننده دارد. اگر آن‌ها زمینه‌های دوام و بالندگی جنبش اجتماعی را در خود آن جست‌وجو نکنند، اگر «امر ممکن» را صرفاً از طریق سنجش توانایی‌های معاندان مردم شناسایی کنند، نمی‌توانند راهبردی سرنوشت‌ساز برای حرکت مردمی امروز تدوین کنند. ذهن اندیشمند نمی‌تواند از طریق مذاقه‌ی بی‌واسطه‌ی «واقعیت» موجود به نتیجه‌گیری برسد. در این‌جا «واسطه» واقعیت وجودی خود جنبش است، در غیر این صورت ذهنیت متفکر نسبت به دینامیسم درونی جنبش به عاملی «خارجی» تبدیل شده، هدفی خودپرداخته را عمومیت بخشیده بر مبارزات جاری تحمیل می‌کند. حال این هدف خواه گسترده و همه‌جانبه باشد خواه محدود و تنگ‌نظر.

رهبران و نواندیشان ما با کمی تواضع باید اذعان کنند که تا قبل از امواج اعتراضی اخیر، آنچه به‌عنوان «واقعیت» در افکار انعکاس داشت با واقعیت امروز تفاوتی شگرف دارد. این واقعیت جدید از کجا پدیدار شد؟ مگر جز این‌ست که ظهور اعتراضات خالق واقعیت خود بوده است؟ آیا چنین رخدادی در مخیله‌ی کسی می‌گنجید؟ آیا پدیدار شدن این اعتراض‌ها زاده‌ی فعالیت‌های تشکیلاتی خاص بود؟ مگر در طول تاریخ معاصر، از جمله و به‌خصوص انقلاب ۵۷ ایران، ظهور جنبش‌های اجتماعی همواره «غیر مترقبه» نبوده است؟ پس بازاندیشان ما کی می‌خواهند در رابطه‌ی ذهنیت و عینیت تجدیدنظر کنند؟

چنانچه کماکان بر رؤیت واقعیت به‌سان چیزی بیرونی و مادی اصرار ورزیم، هرگز به واقعیت وجودی حرکت خودجوش کنونی پی نخواهیم برد. لذا باز یک فرصت کمیاب تاریخی را از دست خواهیم داد. در حقیقت اندیشمندان امروز بدون این‌که خودشان بدانند، حق حیات خویش را مدیون جنبش خودزای مردم ایران‌اند. تمام جریان‌هایی که پس از انتخاب روحانی تاحدی فرسوده شده بودند، دوباره جان تازه‌ای یافته‌اند چون که جنبش اجتماعی چشم‌اندازهای تازه‌ای در برابرشان گشوده است. این تحرک جدید با تجلی بی‌شمار نظرات و راهبردهای نوینی توأم شد. «امر ممکن» از دی‌ماه گذشته تا کنون دستخوش تغییر شده است.

ممکن و ناممکن هر دو در بستر شرایط موجود در تخاصم و همزیستی به‌سر می‌برند. هیچ چیز از پیش مقدر نیست. امر ممکن تا قبل از «وقوع حادثه»، تا قبل از بروز آشکارش، وجودی «بالقوه» و در خود دارد. ولی

پس از ظهور جنبش، «بالفعل» شده، شرایط جدیدی را می‌آفریند. یک فعلیت جدید حاصل جوش خوردن «هستی» و «ذات» یک جنبش آزادی‌خواهانه است. وقتی که این فعلیت نوین با خود آگاهی عمومی عجین شود، خود واسطه‌گر شده روحی خودپو می‌یابد. آن وقت کسب آزادی دیگر به ضرورتی کور نمی‌ماند. وظیفه‌ی تاریخی روشنگری، تفهیم و تبیین این روح سیال زمان است. گام اول معرفت‌شناسی، خودشناسی و رهایی روشنفکر از جمود فکری است. پیش‌فرض‌های ذهنی به هر شکلی که بروز کنند، به جای آن که اجازه دهند حرکت اجتماعی آزادانه و خودانگیخته خصایص خود را آشکار کند، خودانکشافی آن را مهار می‌سازد.

پس از تجربه‌ی انقلاب ۵۷ و هزینه‌های سنگینی که چند نسل باجان خود پرداخت کرد، دیگر حق مصلوب کردن ماهیت نهضتی نوپا را نداریم. فراموش نباید کرد که ماحصل فرایند یک تحول عمیق اجتماعی صرفاً در بزیرکشیدن قدرت سیاسی خلاصه نمی‌شود. توانمندی یک جنبش نه در قدرت تخریب که در خودسازی و بلوغ مردمی است که در مسیر حرکت‌شان استعداد‌های خود را شکوفا کرده، معنا و قدرت‌سازی می‌نمایند تا سرنوشت خود را خود در دست بگیرند.

پس روشنفکران ما برای حصول به مرحله‌ی جدیدی از شناخت از کجا باید آغاز کنند؟ حقیقت انضمامی است. برای دریافت آن باید به محتوای خود جنبش، به درخواست‌های مشخص‌اش، و تمامیت اجزا و عناصر سازای آن رجوع کرد. برخلاف دیدگاه رایجی که فقط از گذار کمی به کیفی می‌رسد، دیالکتیک حرکت از کیفی به کمی و سپس به معیار است. بدان معنی که تک‌تک آحاد سازنده‌ی اجتماع به همراه هم از کیفیتی برخوردارند که وقتی در جنبشی همگانی تجلی پیدا کند، به معیار سنجش و قضاوت تبدیل می‌شود. نقطه‌ی آغاز یک حرکت وسیع اجتماعی حاوی خردی جمعی است که همچون یک حکم قضاوت تاریخی است. ده سال پیش نیز درگیر «جنبش سبز»، تکیه بر حق رأی، در بطن خود روحی جامع را حمل می‌کرد که چنان‌چه از آزادی «حقوقی» به آزادی «حقیقی» راه بازمی‌کرد، می‌توانست به ایده‌ای رهایی‌بخش تبدیل شود.

ولی دقیقاً همین مقوله‌ی آزادی‌های فردی است که موجب رویکردهای نظری متعددی در درون جنبش اجتماعی شد؛ رویکردهایی که بالقوه معارض یکدیگرند. البته وجود تنوع در درون جنبش ضروری، طبیعی و مبارک است. اما چنان‌چه این گرایش‌ها بدون تعامل و گفت‌وگو و به موازات یکدیگر در حال حرکت باشند، تضادهای درونی جنبش سربسته باقی می‌ماند ولی حذف نمی‌شوند. برعکس، هر کدام برای خود به تمامیت‌هایی در خود استحاله یافته و زمینه‌های یک تصادم نهایی را فراهم می‌سازند. آنان که امروز خیرخواهانه و صادقانه تأمل و تعامل بر سر «اختلافات» درونی را به بعد موکول می‌کنند، خواهان جلوگیری از تفرقه و حفظ وحدت‌اند. نیت آنها البته قابل فهم است. مشکل اصلی در این‌جاست که مبلغان وحدت

خواست خود را معمولاً در یک «برنامه‌ی حداقلی» به‌عنوان «مخرج مشترک» نظرگاه‌های موجود پرداخته می‌کنند که درواقعیت امر تجلی یک تئوری سیاسی است. اشتباه نشود، موضوع برسر همکاری و یا ائتلاف عملی برای تحقق درخواست‌های معین و مشخص نیست. مسأله برسر این‌ست که این برنامه‌های حداقلی و جبهه‌های متحد و غیره، از مضامین انضمامی و متنوع تمنیات مردمی منتزع می‌شوند و به «عمومیت» می‌رسند که از خاص به عام نرسیده است. اتفاقاً معضل اصلی، همین پرداخته کردن وجه عام در مبارزات کنونی است. اما کلیتی که از اجزای تشکیل‌دهنده‌اش سبقت گرفته و آن‌ها را پشت سر نهاده باشد، یعنی عمومیت را در درون خود مطالبات اجتماعی پیدا نکند، فاقد شمولیت است.

نسلی که انقلاب ۵۷ را تجربه کرده ولی بی‌فرجام ماندن اهداف آن‌را با پوست و گوشت خود لمس کرده، می‌تواند آینده‌ی تاریخی مهمی برای نسل فعلی باشد. ۴۰ سال بعد از انقلاب، نه آزادی‌های سیاسی، نه آزادی‌های صنفی و تشکیلاتی محقق و نه فقر مادی و اختلافات فاحش طبقاتی برطرف شد. به‌لحاظ اقتصادی هم به‌رغم تبلیغات گوش‌خراش سیاسی، وابستگی به اقتصاد جهانی عمیق‌تر گردید. در آن‌زمان هم وجه عامی انتزاعی بر مبارزات اجتماعی ما فایق شد. این «وجه عام» با تجرید از تضادهای درون جامعه ایران به اصل متحدکننده‌ی مبارزه‌ی ضد امپریالیستی رسید. صرف‌نظر از این‌که امپریالیسم را به‌عنوان مرحله‌ای از رشد سرمایه‌داری جهانی تعریف نمی‌کرد، و حتی صرف‌نظر از این‌که صرفاً برداشتی ضداستعماری از مبارزه داشت، از آن‌جا که معطوف به استقلال ملی و مترادف با حق مردم ما برای تعیین سرنوشت خویش بود، درخواستی به‌جا، مشروع و منطقی بود. سؤالی که می‌بایست در حین مبارزات ضد امپریالیستی طرح و بدان پاسخ داده می‌شد، ولی نشد، این بود که ما پس از کسب استقلال می‌خواهیم با این استقلال چه کار کنیم؟ یعنی چه‌گونه می‌خواهیم سرنوشت‌مان را بسازیم؟ به‌عبارت واضح‌تر، خواستار تأسیس چه اجتماعی هستیم؟

پس مایی که چوب یک اصل عام مجرد شده را خورده‌ایم نمی‌باید و نمی‌توانیم از یادآوری آن غفلت کنیم. نه این‌که حالا مثل مارگزیده‌ها از ریسمان سیاه و سفید بترسیم و هرگونه تعامل و همکاری را باطل و بی‌حاصل قلمداد و به‌طور یکجانبه بر پندارهای خود پافشاری کنیم. این کار به‌همان اندازه مشکل‌ساز است که مدفون کردن آرا و عقاید خود در پشت پرده‌ی «اصل»ی فراگیر. آیا مطرح نکردن مبانی فکری خود اذعان ضمنی به عدم عینیت آن افکار نیست؟

گفتیم که حقیقت انضمامی است ولی وجه انضمامی سترون و فاقد تعینات درونی نیست. این فرآیندِ رفع تعینات متعارض درونی است که انضمامی را به کمال و وحدتی (سنتزی) نوین‌یاد می‌رساند. وگرنه نسبت به نقطه‌ی آغاز پیشرفتی حاصل نشده است. این خودانکشافی توأمآ هم دربردارنده‌ی روشی تحلیلی است و هم روشی سنتزی. یعنی حرکتی دیالکتیکی است که از مرحله‌ی نخستین فاصله گرفته، آن‌را واکاوی کرده و

به مرحله‌ی انعکاس در درون ذهن می‌رسد. سپس اجزای این وجه انضمامی تشریح شده را دوباره درهم ترکیب کرده و در مرحله‌ای عالی‌تر از نو به نقطه‌ی آغاز برمی‌گرداند. به بیان دیگر، خود را «غیر» خود کرده و با رفع غیریت به وحدتی می‌رسد که در آن واحد هم معین و مشخص است و هم عام و جامع. این وحدت نوبنیاد با متحد کردن «وجود» و «ذات»، هم به مثابه‌ی «نفی» نقطه‌ی آغاز است و هم به عنوان حفظ و همسانی با آن. این فرایند دیالکتیکی هم در مورد هستی و روند جنبش اجتماعی صدق می‌کند و هم در مورد ذهن.

باید اذعان کرد که طی ۱۰ سال گذشته خرد جمعی مردم پیشرفت بسیاری کرده است. در آن زمان درخواست ساده و صریح «رأی من کو؟» شکل بروز اعتراضات عمومی گردید. اما امروز درخواست‌های مردم مسایل بنیادی را نشانه رفته است. اما حصول به این شناخت که دشمن اصلی چه کسانی هستند، فقط قدم اول است. در آن دوره برخی با ردّ «تئوری حق» و برابری «صوری» یا حقوقی در مقابل قانون بر برابری حقیقی پافشاری می‌کردند و خواستار استقرار آزادی در کنه روابط اجتماعی، یعنی در محتوای زندگی واقعی بودند. ولی باید تاکید کرد که «تئوری حق»، به شرط تعمیق، می‌تواند از وجه امتیازی برخوردار شود که نمی‌توان به سادگی از آن پرید.

وجه مشخصه‌ی «تئوری حق» در آنست که فرد را در جمع تحلیل نبرده فاقد هویت نمی‌کند. فردیت‌یابی در حقیقت ماحصل و دستاورد تاریخ انسانی است. با این که از عمر این نظریه چند سده می‌گذرد، اما در ایران امروز ظهوری تازه و قابل فهم پیدا کرده است. وقتی که نظامی تمامیت خواه در صدد سلطه بر تمامی ابعاد زندگی خصوصی و اجتماعی باشد، وقتی که بر شهروندانش حتی آزادی اندیشه را دریغ کند، وقتی که فرد را زیر لوای «کرامت انسانی» به خواری بکشاند، وقتی که کارگزارانش حتی در ازای کاری که طبق قوانین بازار انجام داده اند دستمزد دریافت نمی‌کنند و مجبور به اعتصاب برای حقوق معوقه می‌شوند، اینجا و اکنون، فریاد آزادی فردی طینی رسا و مشخص دارد. گرایش‌هایی که در برابر این درخواست معین، حق اجتماع در برابر فرد را برجسته می‌کنند، از سوسیالیسم ادراکی را اقامه می‌کنند که به قول کارل مارکس «مبتذل» است، چرا که شخصیت انسان را نفی می‌کند. برعکس، او می‌گفت که «فرد به منزله‌ی هستی اجتماعی است. قبل از هر چیز می‌باید از استقرار اجتماع به مانند تجریدی بفرزاد فرد پرهیز کرد.» اگر اشتراک به معنی همبستگی افراد آزاد و آگاه نباشد، اجتماعیتی کاذب و غیر انسانی است.

از طرف دیگر، حایز است طرفداران نظریه‌ی حق نیز از خود سؤال کنند چرا با گذشت بیش از دو قرن از انقلاب‌های امریکا و فرانسه، و استقرار قوانینی که می‌باید از حقوق بشر پاسداری کند، انسان معاصر هنوز فاقد آزادی است؟ چرا از خود بیگانگی انسان‌های منفرد و نقطه‌وار، به اوج خود رسیده است؟ چرا بهره‌کشی

انسان از انسان، که بدوی‌ترین شکل سلطه است، کماکان به قوت خود باقی است؟ چرا خداوندگان سرمایه در عمل حتی از برتری حقوقی نیز برخوردارند؟

اجتماعی که از سطح به عمق نرود و ریشه‌ی نابرابری‌ها و اجحافات حقوقی و حقیقی را در متن روابط مادی بین انسان‌ها جست‌وجو نکند، محکوم به بازتولید نابرابری‌ست. نقطه‌ضعف نظریه حق در این‌ست که بر شالوده‌ای استوار شده که در آن آزادی مفهومی منفی دارد. حق من در برابر حق تو! لذا بر تعارض افراد مبتنی است که با تکیه به قانون قصد حل و فصل آن تعارضات را دارند. امروز با گذشت چند قرن پس از پیدایش دنیای مدرن، ظاهرآ دیگر بر کسی پوشیده نباید باشد که با وجود رهاشدن فرد از سلطه‌ی مستقیم روابط قومی و خویشاوندی، افراد اجتماع زیر نفوذ روابطی هستند که سلطه‌ای غیرمستقیم دارد. جهان مدرن مدهوش و مغضوب انتزاعی به نام اجتماع است که از دست افراد گریخته است. از سوی دیگر، فرد همچون غایتی در خود، هم خویشتن را آلت تنازع بقا و هم دیگران را وسیله‌ی تمتع خود کرده است. هر فرد در آن واحد هم وسیله و هم هدف است. آن‌که ظاهرآ آزادانه وارد بازار کار شده، و با قراردادی حقوقی معامله‌ی برابر انجام داده، به محض عبور از بازار به عرصه‌ی باوروری در فرایند کار، خود را نابرابر و در اسارت می‌یابد.

لذا به جای حذف شکل و قبول محتوا، ضروری‌ست که در جهت به وحدت‌رساندن‌شان گام برداریم. گذار از هستی قانونی به هستی اجتماعی، محصول یک جنبش خودآگاه ادامه‌دار است که راه خود را از دموکراسی سیاسی به دموکراسی اجتماعی باز کرده باشد. دموکراسی واقعی هم شکل و هم محتواست. از این روست که «در یک دموکراسی حقیقی، دولت سیاسی ناپدید می‌شود.» (مارکس)